منوچهر جمالی

« پرستیدن آنکه درمیانِ جان، آتش میافروزد» پرستیدن ، برپاکردن جشن عروسی انسان، با خدا درجانِ خودست

فرهنگ ایران ، « بینش= دیدن با چشم » را ، « تماشاکردن » و « پریشیدن هستی خود، درتماشا گری » نمیدانست . فرهنگ ایران ،« بینش » را ، کشش به دیدن « آنچه در نهان هرجانی » و طبعا « آنچه درنهانِ خود ، نهفته » است ، ونادیدنی وناگرفتنی است ، میدانست ، واین گنج نهفته را ، « ارکه ، هخه ، اندیمان » یا مینوی مینو ، یا به عبارت مولوی « جان جان ، گنج نهانی » میدانست ، که در« ارتا ، یا هما ، یا آتش ، یا خوشه » ، میافروخت . «ارتا واهیشت یا **اردیبهشت** » ، که« **ارتای خوشه** » نیزنامیده میشد ، اینهمانی با « **آتش** » داشت . سیمرغ ، خوشه درخت زندگی است ، که دربرگیرندهِ همه تخمه انسانهاست . وچون دانه های (آگ ، آگر= آتش) این خوشه خدا ، فروافشانده میشد، و درتن هرانسانی، غرس و نشانده میشد ، تخم سیمرغ ، یا « آتش او، که درافروختن وروئیدن ، سرچشمه روشنائی میگردد » ، در درون هرانسانی ، نهاده میشد . به عبارت دیگر، **در انسانها ، آتشی بود که درافروخته شدن ، خودش ، سرچشمه روشنائی بود** .

اینکه درهمان زمان گشتاسپ ، مشهور ساخته شد که زرتشت ، اتش را از بهشت یا به عبارت دیگر، از نزد اهورامزدا ، آورده است ، نفی اصالت انسان، و اصالت گیتی (مجموعه جانها) بود . ازاین رو درالهیات زرتشتی ، « روشنی اهورامزدا » ، که « همه آگاهی » او میباشد ، اصل است ، و « تخم یا آتش » ، ازاین « روشنی = همه آگاهی » ، آفریده شده است، وخود تخم یا آتش ، اصالتی ندارد . به سخنی دیگر ، « آتش یا تخم » ،

ازخودش ، نمیافروزد و روشن نمیشود . اشاعه این حرف که « زرتشت ، آتش را ازبهشت آورده است» ، برای تبلیغات، ساخته شده بود، و درظاهر، این معنارا میداد که زرتشت ، این آتش را از« اردی بهشت » ، خدای خوشه گرفته است ، ولی درباطن ، این معنا را داشت که « تخم » ، مخلوقِ « همه آگاهی = روشنائی » اهورامزداست . ازاین رو « **آتش** » ، **نمادی دوپهلو و دولایه و متضاد باهم ، گردید** . ازیکسو، نزد خانواده سام و زال و رستم ، بیان «اصالت انسان در بینش» بود ، وازسوی دیگر، نزد زرتشتیان ، بیان « تابعیت انسان از بینش اهورامزدا» بود .
هنوز نیز درکردی « ئاور» ، هم به معنای « آتش »، وهم به معنای « آبستن » است .« بهمن » که اصل آبستنی (ارکه ، مینوی درمینو،) است ، در « ارتا »، که همان هما و عنقا میباشد، دیدنی میشود ، واین **جفت بهمن وهما، که باهم ، « آتش افروزند » در درون هرانسانی هست.**
به عبارت دیگر، دربُن هرانسانی، آتش(تخم) و آتش افروز(آنکه این تخم را میپروراند ومیزایاند) هست، و طبعا **هرانسانی، میتواند « سرچشمه روشنائی » بشود ، ونیازی به آن ندارد که روشنی و بینش وچشم وخرد را ازکسی ، گدائی کند** .
این بهمن یا هومن ، یا ارکه ، یا هخه (دوستی وعشق) درنهان هرانسانی هست ، که در« همائی= ارتائی » در درون هرانسانی، میافروزد، وزبانه میکشد، آتشی است که تبدیل به روشنائی میشود . تخم تاریک ، سرچشمه روشنائیست . « دیدن » ، کششی نهادی درهرانسانی ، به روی آوردن به این « آتش افروخته درمیان هرجانی ، و درمیان جان خودش » و پرستیدن این « آتشِ روشنی زا » هست . انسان ، در« دیدن درتاریکی » ، عشق به « آتشی که درمیان جان هرانسانی و درمیان جان خودش » نهفته است ، میورزد . « **پرستیدن** » ، **درفرهنگ ایران ، به معنای « شا دونیتن » است .« شادونیتن »** ، **جشن عروسی برپا کردن با « شاد = نوشاد » ، یا « ارتا واهیشت » است، که همان سیمرغ یا سمندریا هما یا عنقا میباشد** . انسان ، شیفته آن بود که، جشن

عروسی ، با « هما»، یا « آتش افروز ِمیان جان ِ خود » ، که جفت همیشگی اوست ، برپا کند . انسان همچنین ، شیفته آن بود که جشن عروسی خود را، با « میان دیگری » ، با « میان آنچه گمنام و بیگانه و جزاوست » نیز برپا کند، واین را همپرسی یا صحبت مینامید . در میان هرانسانی وهرجانی ، این بهمن وهما ، « هم آتش وهم آتش فروز» هستند ، و هرجانی و انسانی را از درون خودشان ، وازخودشان ، روشن میکنند . **پرستیدن ، آتش پرستی بود** . این پرستیدن ، جشن عروسی برپاکردن با ارتای خوشه ، و« آتش افروزدر درون خود» و همچنین « در درون هرانسانی » بود . این اندیشه درغزلیات مولوی، بازتابیده میشود .

مارا مسلم آمد ، هم عیش و هم عروسی
شادی هرمسلمان ، کوری هر فسوسی
هر روز، خطبه ای نو، هرشام ، « گردکی » نو
هردم ، نثارگوهر، نی قبضه فلوسی
« جانی » است ، چون چراغی ، در زیر طشت قالب
کآرد به پیش ِ نورش ، خورشید ، چاپلوسی
رختش زنور مطلق ، درتخته ، جامه حق
نی بارگیر سیسی ، نی جامه های سوسی
از ذوق آتش دل ، وز سوزش خوش دل
آتش پرست گشتم ، امّا نیم مجوسی

تخمهای این ارتاواهیشت ، آین آتش افروخته ، این خوشه همه زندگان، در زمین وجود هرانسانی افتاده ، به اصطلاح آن روزگار، برانسان ، سایه (تخم) افکنده است.

ما ، سایه آن بتیم ، گوئی **کز اصل وجود ، بُت پرستیم**

این هما یا ارتا ، این آتش ، که درمیان بوته هستی ِ ما، افروخته است ، بدان عشق میورزیم ، واین جشن عشق ورزی ، پرستیدن است . نام این پرستیدن(pairi + jatan) ، ازهمان روزنخست نیز، حاوی همین معنا ، یعنی عشق ورزی بوده است. پرستیدن ، درفرهنگ ایران ، تعبد و تعظیم و تجلیل نبوده است ، بلکه عشق ورزی با جفت زیبای خود ، که هما یا سیمرغ بوده باشد ، هست

شده ای غلام صورت ، به مثال بت پرستان
تو چو یوسفی ، ولیکن ، به « درون » ، نظر نداری
به خدا ، « جمال خود » را ، چو درآینه ببینی
« بت خویش » هم تو باشی ، به کسی، گذر نداری

ویژگی گوهری خوشه ، یا ارتا (= سیمرغ) ، افشانندگی و لبریزی و سرشاری و نثارخویشتن است . اودرافشانندگی خود، گیتی میشود ، ودرنثارخویش ، گیتی را میآفرینند . ولی درست اهورامزدا وسایر الاهان نوری،از« خودافشانی» ، سربازمیزنند . آنها هرگز نمیتوانند خود را بیفشانند وازخود درگیتی ودرانسان، لبریزشوند ، و هستی خود را نثارکنند . اینست که آنچه خلق میکنند ، همه فاقد اصالت و غنا و سرشاری هستند . ازاین پس ، با آمدن اهورامزدا ،وبا پیدایش ِ سایر الاهان نوری ، انسانها و سایر مخلوقات ، محتاج نور، یا « نورگیر» وبه اصطلاحی دیگر، « گدا ومحتاج و تابع » میشوند . همه ، فطرتا محتاج بدانند که روشنی و بینش را ازاهورامزدا و ازاین الاهان ، گدائی کنند .

« انسانی که درونش، گنج خدا، غرس شده بود » ، تبعید و طرد میگردد ، و انسانی نوین ، خلق میشود که « اصالتِ ازخود روشن شدن » را از ندارد ، و باید روشنی را از دیگری بگیرد ، از دیگری ، بینش را ، گدائی کند . با آمدن الاهانی که مرکز انحصاری نورند (همه آگاه ، یا اصل کل علوم هستند) انساننها باید فطرتا ، گدامنش ، خلق شوند . نام این « گدامنشی » این « گدا طبعی »، که فطرت و ذات و طبیعت وگوهر انسان ساخته شده ، « **ایمان** » شمرده میشود ، و« گدامنشی » ، سرافرازی و فخر انسان شمرده میشود . موءمن ، در منشش ، گدا ومحتاج هست ولی این احتیاج و گداصفتی و مسکنت گوهری، این تابعیت ذاتی، چنان فخزآورو با اعتبارو نشانه فضیلت میگردد، که نه تنها قابل تحمل میگردد ، بلکه شادی آور هم میشود . با اعتباریافتن این گدا منشی است ، که نعره « الفقر فخری » بر آورده میشود .

یا رب مباد آنکه گدا ، معتبر شود ! (حافظ)

اینست که مولوی ، باز ازهمان ارتا ، یا خدای خوشه ای که خودرا میافشاند، و لبریزی وافشانندگی و نثار ذاتی خود را، در تخمه هایش، به هرانسانی ،هدیه میکند، و درزمین وجود هرانسانی ، مینشاند، یاد میآورد :

منگر به هرگدائی ، که تو ، خاص ازآن مائی
مفروش خویش ارزان ، که تو بس گرانبهائی

تو ای انسان ، مانندِ موسی و محمد و یوسف و مسیح و اسفندیار و علی و سلیمان و خلیل (ابراهیم) و خضر... میتوانی ازخود، باشی و ازخود، روشن شوی . تو ازهیچکدام ازاین پیامبران و بزرگان دین که میشناسی ، گدائی و تابعیت مکن . درگوهرتو ، من همان هما و سیمرغ هستم که سرچشمه غنا و افشانندگی ولبریزیست .تو ای انسان، دنبال گدائی و تابعیت وعبودیت، مرو :

به عصا، شکاف دریا ، که تو ، موسی زمانی
بدران قبای مه را ، که زنور مصطفائی
بشکن سبوی خوبان ، که تو یوسف جمالی
چو مسیح ، دم روان کن ، که تو نیز ازآن هوائی
به صف اندرآی تنها ، که سفندیار وقتی
درخیبرست برکن ، که علی مرتضائی
بستان زدیو ، خاتم ، که توئی به جان ، سلیمان
بشکن سپاه اختر، که تو آفتاب رائی
چو خلیل رو درآتش ، که تو خالصی و دلخوش
چو خضر، خورآب حیوان ، که تو جوهر بقائی
تو هنوز نا پدیدی ، زجمال خود ، چه دیدی ؟
سحری چو آفتابی ، ز درون خود برآئی
تو چنین نهان ، دریغی ، که مهی به زیر میغی
بدران تومیغ تن را، که مهی و خوش لقائی
تو زخاک ، سر برآور ، که درخت سربلندی
تو بپر، به قاف قربت ، که شریفتر همائی

این سرود درباره عظمت و غنا و ارج انسان ، که هرگونه تابعیتی را گدائی میشمارد وبرضد گوهر و منش انسان میداند ، درادبیات جهان، بی نظیر است .